

نامه مارکس به شوایترز

آقای بسیار محترم

دیروز نامه ای از شما دریافت کردم که در آن از من خواسته بودید قضاوت مشروحي در باره پروپون بنمایم. کمبود وقت به من اجازه نمی دهد که آرزوی شما را ارضاء کنم. علاوه بر این هیچ کدام از آثار او این جا در دسترس من نیست ولی برای این که حسن نیت خود را به شما نشان بدهم با عجله طرح مختصری را ترسیم می کنم. شما می توانید آن را تصحیح کنید، چیزی بر آن بیافزائید، کم کنید، مختصر و مفید هر تغییری را لازم می دانید در آن به عمل آورید.^۱

من اولین کوشش های پرودون را به خاطر ندارم. اولین اثر دبستانی او در باره «زبان جهانی» نشان می دهد که او تا چه حد بی پروایانه به موضوعات بغرنجی- که او کمترین اطلاعی از آن ها ندارد- پرداخته است.

اولین اثر او [مالکیت چیست؟]، بدون شک بهترین اثر اوست. این نوشته ای دوران ساز است و گرچه محتوی تازه ای ندارد ولی لااقل روش تازه و جسورانه ای برای بیان یک مطلب کهنه است. طبیعی است که در آثار سوسیالیست ها و کمونیست های فرانسه- که او با آن ها آشنائی دارد- «مالکیت» نه فقط به طرق گوناگونی مورد انتقاد قرار گرفته بلکه به نحو خیال پردازانه ای «ملغی» شده است. برخورد پرودون با سنت سیمون و فوریر در این اثر، نظیر برخورد فویر باخ با هگل است. فویرباخ در مقایسه با هگل هیچ چیز نیست مع الوصف بعد از هگل او

^۱ - هیئت تحریریه روزنامه «سوسیال دمکرات» در این جا چنین اضافه می کند: ما بهتر دانستیم که این نوشته را به همان صورت که بود، به چاپ برسانیم.

دوران ساز بود زیرا روی نکات مشخصی که از نظر آگاهی مسیحانی، ناگوار و از نظر پیشرفت انتقاد، مهم بودند انگشت گذاشت نکاتی که هگل در سایه روشن عرفانی باقی گذاشته بود.

اگر اجازه داشته باشم باید بگویم که استحکام آن اثر پرودون به خاطر سبک اوست و من سبکش را خدمت عمده او می دانم. می بینیم پرودون حتا در جایی که فقط مطالب کهنه را از نو ذکر کرده است، چنین می پندارد که مطالب تازه ای گفته است و هر چیز که در نظر خودش تازه بوده باید به عنوان موضوع تازه ای مطرح باشد. «مالکیت چیست؟» با لجاجت پرخاشگرانه ای روی «مقدس ترین» موضوعات اقتصادی انگشت می گذارد، با تناقض چشم گیری درک عادی بورژوایی را به استهزاء می گیرد، با قضاوت کوبنده و طنز تلخ و از این گذشته گاه و بیگاه با ابراز خشم عمیق و آشکاری نسبت به وضع رسوای موجود، و هم چنین با وقار انقلابی، انسان را تکان می دهد و در تجلی اولیه خود هیجان بزرگی می آفریند. همین کتاب به عنوان یک تاریخ اقتصاد سیاسی می توانست از جنبه عملی به هیچ وجه جالب نباشد. البته این گونه آثار جنجالی در علوم نیز همان نقشی را بازی می کنند که در ادبیات داستان سرایانه. از این قبیل است اثر *مالتوس* در باره «جمعیت». این اثر در اولین چاپ خود چیزی جز یک «جزوه جنجالی» نبود و علاوه بر این از اول تا به آخر یک سرفقت معنوی است. معهذاً [دیدیم] که این چرندنامه چه شوروهیجانی در انسان ها بوجود آورد! اگر نوشته پرودون در اختیار من قرار داشت می توانستم به آسانی با ذکر چند نمونه اسلوب اولیه او را نشان بدهم. در مواردی که از نظر خود او مهم ترین مطالب هستند، از روش کانت در مورد تضاد، تقلید می کند زیرا کانت تنها فیلسوف آلمانی ای بوده که او در آن ایام از طریق آثار ترجمه شده اش می شناخت. پرودون چنین وانمود می کند که نظر از او- همانند کانت- راه حل تضاد به عنوان موضوعی مطرح است که «در ماورای خرد انسانی قرار دارد یعنی چیزی که عقل خود او به آن قد نمی دهد».

ولی علیرغم همه بلند پروازی های ظاهری در «مالکیت چیست؟»، با این تضاد مواجه می شویم که پرودون از یک سو جامعه را از موضع و از دیدگاه یک دهقان اقطاعی فرانسوی (و بعداً یک خرده بورژوا) مورد انتقاد قرار می دهد و از طرف دیگری معیاری را که از سوسیالیست ها اخذ کرده است به کار می برد.

نارسائی کتاب از عنوان آن پیداست. مسأله بطوری غلط مطرح شده است که نمی تواند پاسخ صحیحی داشته باشد. «مناسبات مالکیت» باستانی در مناسبات مالکیت فنودالی تحلیل رفته و مناسبات مالکیت فنودالی در مناسبات مالکیت بورژوایی حل شدند. این نقیصت نه خود تاریخ در مورد مناسبات مالکیت گذشته، به عمل آورده است. در واقع آن چه پرودون با آن سروکار دارد مالکیت بورژوایی مدرن عصر حاضر است. در پاسخ این سؤال که این مالکیت بورژوایی چیست، فقط می توان به وسیله تجزیه و تحلیلی انتقادی از «اقتصاد سیاسی» به آن جواب داد، تجزیه و تحلیلی که تمام آن مناسبات مالکیت را نه در بیان حقوقی شان به عنوان مناسبات داوطلبانه بلکه در شکل واقعی شان یعنی به عنوان مناسبات تولیدی، در بر می گیرد. ولی از آن جا که پرودون تمام این مناسبات اقتصادی را از دیدگاه عام حقوقی مردود می شمارد لذا نمی تواند از حد پاسخی که بریسوت قبل از ۱۷۸۹- با همین جملات در نوشته مشابه اش بنام «مالکیت سرقت است» به این موضوع داده است، پافراثر بگذارد.

در بهترین حالت نتیجه فقط این می شود که تجسم حقوقی بورژوایی از «سرقت» را شامل کسب ثروت «شرافتمندان» بورژواها کرده باشیم. از طرف دیگر از آن جا که «سرقت» به عنوان تخطی قهرآمیز نسبت به مالکیت، منوط به مالکیت می شود، لذا پرودون به همه نوع آشفته گونی در باره مالکیت واقعی بورژوایی- که برای خود او نیز ناروشن است- دچار می شود.

در ایام اقامت در پاریس- در ۱۸۴۴- با پرودون روابط خصوصی برقرار کردم. من این مطلب را در این جا ذکر می کنم زیرا تا حدودی خود را در «سفسطه بازی» او

مقصر می دانم. همان طور که انگلیسی ها تقلب در یک جنس تجارتي را چنين می نامند. ضمن مباحثات طولانی ای که اکثراً تمام شب به طول می انجامید، او را به هگلیسم - که به علت عدم آنانی اش به زبان آلمانی نتوانسته بود درست و حسابی مطالعه کند - آلوده کردم. و این چیزی بود که ضررهای بزرگی به او رساند. بعد از تبعیدم از پاریس، آن چه را من شروع کرده بودم آقای کارل گریون ادامه داد. او به عنوان استاد فلسفه آلمانی این مزیت را بر من داشت که خودش نیز از آن چیزی سر در نمی آورد.

مدت کوتاهی بعد از انتشار دومین اثر مهمش یعنی «فلسفه فقر و غیره...» خود پرودون طی نامه بسیار مشروحی که برای من نوشت این نکته را با من در میان گذاشت و ضمن مطالب دیگر نوشت که: من انتظار انتقاد شدیدی را از جانب شما دارم» و به زودی کتاب من به نام «فقر فلسفه و غیره...» به انتظار او پایان داد و دوستی ما برای همیشه به پایان رسید.

از مطالبی که در این جا گفته شد ملاحظه می کنید که در واقع اثر پرودون «فلسفه فقر یا سیستم تضاد اقتصادی» به سؤال «مالکیت چیست؟» پاسخ می دهد. او عملاً بعد از انتشار این کتاب، مطالعات اقتصادی خود را شروع کرد و پی برد که نه با ناسزاگونی بلکه فقط به وسیله تجزیه و تحلیل «اقتصاد سیاسی» مدرن است که می توان سؤالی که از جانب خود او مطرح شده بود، پاسخ داد. در ضمن او کوشیده است که سیستم مقولات اقتصادی را به طور دیالکتیکی ترسیم کند و «تضاد» هگل را به مثابه وسیله تکامل، جایگزین «تناقضات» لاینحل کانت می سازد.

برای قضاوت در باره اثر قطور دو جلدی او باید توجه شما را به اثر متقابل خودم جلب کنم. در آن نوشته نشان دادم که او تا چه حد از رموز دیالکتیک علمی بی اطلاع است و در عین حال چگونه گرفتار توهمات فلسفه اسپکولاتیو می باشد، به این ترتیب که به جای آن که مقولات اقتصادی را به عنوان بیان های تنوریک تاریخی و به مثابه مرحله تکاملی مشخصی از مناسبات تولیدی ای که متناسب با تولید مادی می باشند،

درک کند، آن‌ها را به عنوان ایده‌های ابدی ای که از ازل وجود داشته‌اند به هم می‌بافد و می‌بینیم که چگونه بار دیگر از این بیراهه به موضع اقتصاد بورژوایی می‌رسد.^۲

علاوه بر این نشان دادم که آشنائی او با «اقتصاد سیاسی»- یعنی موضوعی که بر آن نقد نوشته است، تا چه حد ناقص بوده و در سطح دبستانی است [و نشان دادم که] چگونه او همگام خیال پردازان به تعقیب به اصطلاح «علم» پرداخته است و به جای آن که از طریق شناخت های انتقادی از حرکت تاریخی- حرکتی که خود شرایط مادی رهنائی را بوجود می‌آورد- علم را بیافریند، عمدتاً می‌کوشد که فرمولی برای «حل مسأله اجتماعی» سرهم بندی کند. مخصوصاً نشان داده می‌شود که چگونه پرودون در مورد شالوده کل موضوع- یعنی ارزش مبادله- در ابهام بوده، دچار اشتباه و نیم بند باقی مانده و حتا تعبیر خیال پردازانه تنوری ارزش ریکاردو را شالوده یک علم جدید تلقی می‌کند. من در باره موضوع کلی او به طور خلاصه چنین قضاوت می‌کنم:

«هر یک از مناسبات اقتصادی دارای یک جنبه خوب و یک جنبه بد است. این تنها نکته ای است که در آن آقای پرودون خودش را فریب نداده است. به عقیده او اقتصاديون جنبه خوب قضیه را تشریح کرده‌اند و سوسیالیست‌ها به جنبه بد آن ایراد گرفته‌اند. او از اقتصاديون، ضرورت مناسبات ابدی را به عاریت گرفته است و از سوسیالیست‌ها این توهم را قرض گرفته است که در فقر فقط فقر را ببیند (به جای آن

^۲ - «وقتی اقتصاديون می‌گویند که مناسبات کنونی- یعنی مناسبات تولید بورژوایی- طبیعی می‌باشند، می‌خواهند به ما بفهمانند که این‌ها مناسباتی هستند که ایجاد سرمایه و توسعه نیروهای مولده در آن‌ها بر حسب قوانین طبیعی صورت می‌گیرد. به این ترتیب، خود این مناسبات، قوانین طبیعی مستقل از تأثیر زمان قلمداد می‌شوند و قوانین ابدی ای می‌شوند که همواره بر جامعه حکومت می‌کنند و به این ترتیب [می‌خواهند بگویند که] تاریخی وجود داشته است ولی حالا دیگر تاریخی وجود ندارد.» (نقل از صفحه ی ۱۱۳ کتاب خودم)

که در فقر، جنبه انقلابی و در هم کوبنده ای- که جامعه کهنه را سرنگون می سازد- ببیند) [جمله داخل پرانتز را مارکس بر این مقاله افزوده است. توضیح از هیت تحریر «سوسیالیست دمکرات» است]. او با هر دو مطلب موافق است و در این رابطه سعی می کند که به اوتوریت علم تکیه کند. از نظر او علم، محدود به حجم کوچک یک فرمول علمی می شود. او مردیست که به دنبال فرمول ها می گردد و به همین مناسبت است که آقای پرودون بر خود غره می شود که هم بر اقتصاد سیاسی و هم بر کمونیزم نقدی ایراد کرده است، در حالی که او به مراتب پایین تر از آن ها- اقتصادپون و کمونیست ها- قرار دارد. پانین تر از اقتصادپون، زیرا معتقد است که به عنوان یک فیلسوف فرمول معجزه آسانی در اختیار دارد که به وسیله آن می تواند در جزئیات صرفاً اقتصادی، اظهار نظر نماید. و پانین تر از سوسیالیست ها قرار دارد، زیرا نه به اندازه کافی شهامت و نه به اندازه کافی احاطه بر موضوع دارد که ولو فقط اسپیکولاتیو، افقی بالاتر از بورژواها برای خود بیافریند... او می خواهد به عنوان مرد علم، بالاتر از بورژواها و پرولتاریا پرواز کند. او فقط خرده بورژوایی است که مرتباً میان سرمایه و کار، میان اقتصاد سیاسی و کمونیزم پرتاب می شود».

ولو آن که قضاوت فوق خشن به نظر می رسد ولی من امروز هم روی هر کلمه آن تأکید می کنم. در ضمن باید در نظر داشت زمانی که من کتاب پرودون را به عنوان جزوه سرمشق سوسیالیزم خرده بورژوازی اعلام کردم و این موضوع را از نظر تنوریک ثابت نمودم، هنوز، هم اقتصادپون سیاسی و هم سوسیالیست ها، پرودون را یک انقلابی دو آتشه بزرگ قلمداد می کردند و به این جهت نیز من با چار و جنجالی که بعدها در باره «خیانت» او به انقلاب به راه افتاد، کاری نداشتیم. اگر او نتوانست انتظارات بی موردی را که از او می رفت، برآورد، تقصیری نداشت زیرا دیگران نیز مثل خودش، ابتدا شناخت غلطی از او داشتند.

بر خلاف کتاب «مالکیت چیست؟»، در «فلسفه فقر» همه نواقص شیوه بیان پرودون به طرز بسیار نامطلوبی به چشم می‌خورند. سبک او به قول فرانسوی‌ها اکثراً «آمیول» [گزارف گویانه] است. آن‌جا که فراسر فرانسوی او ته می‌کشد، مطالب ثقیل و نامفهوم اسپیکولاتیوی به عنوان فلسفه آلمانی ظاهر می‌شوند. سروصدای کاسب کارانه، دادو فریاد خودستایانه، لحن خودپسندانه و مخصوصاً جفنگیاتی در باره «علم» که طرارانه بیان شده اند دائماً پرده گوش شنونده را آزار می‌دهند. به جای گرمی واقعی‌ای که در سراسر کتاب اول او وجود داشت، این‌جا در موارد مشخصی به طور سیستماتیک یک حرارت سوزان موقتی را سخنورانه ارانه می‌دهد. از این گذشته او می‌خواهد با فضیلت ناشایانه و مبتذل مرد خود آموخته‌ای که غرور ابتدائی وی در مورد اصالت فکریش در هم شکسته شده است، اکنون به عنوان دانشمند تازه به دوران رسیده به کمک چیزی که نیست و ندارد، خود را شهره آفاق سازد. علاوه بر این، او نظریات خرده بورژوائی مردی نظیر کابت را- که به خاطر روش عملیش نسبت به پرولتاریای فرانسه قابل احترام می‌باشد- به نحوی ناشایسته و بیرحمانه مورد حمله قرار می‌دهد، حمله‌ای که نه تنها عمق و صلابت ندارد بلکه اصلاً صحیح هم نیست. و برعکس از طرف دیگر مثلاً به مدهانه مردی مثل دونوییه (که ضمناً «مشاور عالی دولتی» است)، می‌پردازد، در صورتی که تمام اهمیت دونوییه فقط عبارت از این متانت مسخره است که در سه جلد قطور خسته کننده و تحمل ناپذیر، صلابتی را و عظمی می‌کند که هلوئیوس چنین توصیف کرده است (خواستار آنند که بدبخت‌ها عاری از عیب و نقص باشند).

انقلاب فوریه برای پرودون خیلی بی‌موقع بود، زیرا که او تازه چند هفته قبل از آن [به خیال خودش] به نحو انکار ناپذیری ثابت کرده بود که «دوره انقلاب» برای همیشه سپری شده است. حضور او در مجلس ملی [فرانسه]- با وجود اطلاعات ناچیزی که در مورد مناسبات موجود ارانه داد- در خورستایش و تمجید است. [در شرایط] بعد از قیام ژونن، این اقدامی بسیار متهورانه بود و در ضمن این نتیجه

مناسب را داشت که آقای تیرس طی نطق جوابیه اش به پرودون- که به صورت جزوه مخصوص منتشر شد- به تمام اروپا نشان داد که این ستون های فکری بورژوازی فرانسه بر بنیاد چه محاورات بچگانه ای استوار بودند. عمداً *پرودون* در مقابله با آقای تیرس به صورت یک هیولای غول آسا در آمد.

کشف پرودون در مورد «اعتبار بدون ربح» و «بانک خلق» مربوطه، آخرین «اقدامات» اقتصادی او بودند. من در نوشته ام به نام «در باره نقد اقتصاد سیاسی»، جلد اول، چاپ ۱۸۵۹ برلین، (صفحه ۵۹ تا ۶۴) به اثبات رساندم که شالوده تئوریک نظریات او از شناخت غلطش از ابتدائی ترین اجزای «اقتصاد سیاسی» بورژوازی یعنی مناسبات کالاها با پول- منشاء می گیرد، در حالی که پراتیک روبنائی او را تجدید تولید نقشه های خیلی قدیمی تر و به مراتب بهتر تنظیم شده ای، تشکیل می دهند. این که سیستم اعتباراتی- کاملاً همانند آن چه مثلاً در اوایل سده ۱۸ و بعد دوباره در سده ۱۹، در انگلستان موجب آن شد که ثروت یک طبقه به طبقه دیگر منتقل گردد، می تواند تحت شرایط اقتصادی و سیاسی مشخصی در خدمت تسریع رهائی طبقه کارگر قرار گیرد- مسأله ای ست که به هیچ وجه تردیدی در آن وجود ندارد و امری است کاملاً بدیهی. اما سرمایه ربح دهنده را شکل اصلی سرمایه تلقی کردن و به کار بردن نوعی سیستم اعتباراتی- و به اصطلاح الغای ربح- را اساس تغییر شکل اجتماعی قرار دادن، یک فانتزی کاملاً تنگ نظرانه است و به این جهت عملاً می بینیم که فانتزی ها قبلاً به وسیله بلندگویان اقتصادی خرده بورژوازی قرن هفدهم انگلستان، به مراتب بهتر ارائه شده اند. مجادله پرودون با باستیئات (۱۸۵۰) در باره سرمایه ربح دهنده در سطحی پایین تر از «فلسفه فقر» قرار دارد و پرودون کار را به جانی کشانده که حتماً مغلوب باستیئات شده و آن جا که مقهور رقیب می شود به یک تأثر مسخره برهیا هو می پردازد.

چند سال؛ پیش پرودون مقاله ای در باره «مالیات ها» نوشت. که فکر می کنم حکومت لوزان جایزه ای برای آن تعیین کرده بود. در این جا آخرین نشانه بلوغ، از میان رفته و جز یک خرده بورژوازی تمام عیار، چیزی باقی نمانده است.

در رابطه با نوشته های سیاسی و فلسفی پرودون [باید بگویم] که در تمام آن ها، همان خصلت متضاد و دوپهلویی که در آثار اقتصادی او وجود دارد، به چشم می خورد و می تواند فقط در سطح محلی فرانسه واجد ارزش باشد. مع الوصف حملات او بر ضد دین، کلیسا و غیره خدمت بزرگی محسوب می شوند، آن هم در ایامی که سوسیالیست های فرانسوی مناسب می دیدند که برتری خودشان بر مکتب ولتریزم [طرفداران ولتر] قرن ۱۸ و خدانشناسی آلمانی قرن ۱۹ را با تظاهر به دین داری، نشان بدهند. اگر پترکبیر بربریت روسیه را با توسل به بربریت سرکوب کرد، پرودون نیز بهترین کوشش خود را به عمل آورد تا لفظ بازی فرانسوی را به وسیله جمله پردازی به زانو در آورد.

اثر او به نام «کودتا» نه تنها کتاب بدی بود بلکه فرومایگی هائی را که به هر حال متناسب موضع خرده بورژوازی بود. نیز در برداشت. او در این کتاب با لونی ناپارت لاس می زند و کوشش می کند که او را به خورد کارگران فرانسوی بدهد. به همین منوال است آخرین اثر او بر ضد لهستان که در آن ناهنجاری ترین لاطانات را در تحسین تزار نوشته است.

پرودون را اکثراً با روسو مقایسه کرده اند. چیزی نمی تواند ناصحیح تر از این باشد. او به نیکلاس لینگه- که کتاب «تنوری قوانین افراد غیرنظامی» او اثر نبوغ آمیزی است- بیشتر شباهت دارد.

پرودون به طور طبیعی به دیالکتیک تمایل داشت ولی از آن جا که هرگز دیالکتیک علمی واقعی را درک نکرده بود، کارش به سفسطه کشید. در واقع این موضع مربوط به موضع خرده بورژوازه او بود. خرده بورژوا- مثل راومر تاریخ نویس- ترکیبی است از «یک طرف... و از طرف دیگر...» [منظور موضع متزلزل خرده بورژوازی

است] و در مورد منافع اقتصادی خود نیز همین طور است و به همین جهت
 بینش های سیاسی، دینی، علمی و هنری او نیز به همین گونه است. و همین طور در
 امور اخلاقی و به همین نحو در مورد تمام موضوعات. خرده بورژوا تضاد جاندار
 است. حالا اگر او مثل پرودون یک مرد دانا باشد، به زودی فرا می گیرد که با
 تضادهای خودش بازی کند و آن ها را به اقتضای وضع به صورت «جمع اضداد»
 جالب توجه و پرچارو جنجالی- که گاه رسوائی آور و گاه مشغشانه است- در آورد.
 شالارتان بازی علمی و نان به نرخ روز خوردن سیاسی از این موضع، جداپذیر
 نمی باشد. تنها یک انگیزه محرکه برایش باقی می ماند و آن هم *خودخواهی* فردی
 اوست که همانند تمام خودخواهان فقط مسأله موفقیت لحظه ای و جلب توجه کردن در
 وضع موجود برایش مطرح می باشد. به این صورت متانت متداول ساده ای هم که
 مثلاً روسو را همواره حتا از هر نوع مصالحه ظاهری با قهر مسلط، بر حذر
 می دارد، در مورد او الزاماً از میان می رود.

شاید دنیای آینده ویژگی مرحله کنونی فرانسه را در آن ببیند که لونی بناپارت،
 ناپلئون این مرحله بوده و پرودون، روسو و ولتر آن.

و اکنون خود شما باید مسئولیت آن را به گرده بگیری که مدت کوتاهی بعد از مرگ
 این مرد، نقش خطبه خوانی بر مزارش را به من محول کرده اید.

اراداتمند شما

کارل مارکس